

ادیت وارتن

تاوان

ترجمه شهلا طهماسبی



بنگاه ترجمه و نشر
کتاب پارسه

فهرست

۷

چشم‌انداز خانم منستی

۲۹

تاوان

چشم‌انداز خانم منستی

چشم‌انداز پنجره خانم منستی چیز خارق‌العاده‌ای نبود اما در نظر او جذابیت و زیبایی در آن موج می‌زد. خانم منستی در اتاق عقبی طبقه سوم پانسیون در نیویورک اقامت داشت، در خیابانی که سطل‌های آشغال تا دیروقت شب به حال خود رها بودند و چاله‌چوله‌های پیاده‌رو حتی کوئینتوس کورتیوس^۱ را به تلو تلو می‌انداخت. او بیوه دفتردار یک بُنکدار بزرگ بود و بعد از مرگ او تنها شده بود چون تنها دخترش ازدواج کرده و به کالیفرنیا رفته بود و از پس سفر طولانی به نیویورک برای دیدن مادرش برنمی‌آمد. خانم منستی می‌توانست به او در غرب ملحق شود اما آن‌ها سال‌های زیادی از هم دور بودند و احساس نیاز به مصاحبت هم نمی‌کردند و ارتباطشان از مدت‌ها پیش به ردوبدل کردن چند

1. Quintus Curtius

خط کاغذ محدود شده بود که دختر با بی‌علاقگی می‌نوشت و مادر با زحمت، چون نقرس دست راستش را خشک کرده بود. حتی اگر دلش هم می‌خواست در کنار دخترش باشد آن‌قدر ناتوان شده بود که می‌ترسید سه طبقه پله فاصلهٔ اتاقش و خیابان را طی کند و هر بار که چنین سفر طولانی پیش می‌آمد از آن طفره می‌رفت و شاید از مدت‌ها پیش بدون این حساب و کتاب‌ها، زندگی تنها در نیویورک را به مرور زمان پذیرفته بود.

البته او تنهای تنها هم نبود، چون تک و توکی دوست هنوز که‌گاه به اتاقش رفت و آمد داشتند، اما این‌ها هم به مرور زمان کم شده بودند. خانم منستی از اول هم زنی معاشرتی و اجتماعی نبود و تا زمانی که شوهرش زنده بود، همشینی و مصاحبت او برای‌اش کفایت می‌کرد. سال‌ها آرزو داشت که در دهکده زندگی کند و یک باغ با مرغدانی داشته باشد اما این آرزو با گذشت زمان رنگ باخته بود و در سینهٔ پیرزن اندک دلبستگی به گیاهان و جانوران باقی گذاشته بود. شاید همین علاقه باعث شده بود که با این حدت و شدت به چشم‌انداز پنجره‌اش چنگ بیندازد، چشم‌اندازی که خوش‌بین‌ترین چشم‌ها هم در نظر اول چیز قابل ستایشی در آن نمی‌یافتند.

اولین چیزی که خانم منستی از زاویهٔ دید مناسبش (یک

پنجره دایره‌ای شکل تا حدودی برجسته که در هرّه آن یک گلدان عشقه و یکسری گیاه پیازدار ظاهراً آفت‌زده گذاشته بود) رصد می‌کرد، حیاط محل زندگی خودش بود، اما از آن چیز زیادی پیدا نبود. با این وصف در زیر پنجره یک درخت عرعر را می‌دید که اوایل هر سال انبوهی شب‌بوی زرد که ساقه‌شان به صورتی می‌زد، به تنه آن می‌پیچیدند.

اما جالب‌تر از آن حیاط‌های بعدی بودند که بیشتر آن‌ها هم به پانسیون‌ها تعلق داشتند و چند روز در هفته لباس‌ها و رومیزی‌های جورواجور با شلختگی در آن‌ها پهن می‌شد. با وجود همه این‌ها، برای خانم منستی دورنمای گستره تحت تسلطش ستایش‌انگیز بود. در واقع بعضی از حیاط‌ها محوطه‌های سنگی لخت بودند که در شکاف آن‌ها علف روئیده بود و در بهار هیچ شاخ و برگ‌گی نبود که جلو آن بند رخت‌ها را بپوشاند. خانم منستی از این حیاط‌ها خوشش نمی‌آمد، اما حیاط‌های دیگر را چون سبز و خرم بودند، دوست داشت و به بی‌نظمی‌شان خو گرفته بود و بشکه‌های شکسته، بطری‌های خالی و زمین‌هایی که جارو نمی‌شدند دیگر او را نمی‌آزرد. اقامتگاه او از بابت منظره خوشایندی که در مقابل چشمانش قرار می‌داد، رضایت‌بخش بود.

مگر آسمان آبی گرفته اوریل مانع می‌شد که گل‌های سفید بادوام ماگنولیا‌های سفید در حیاط پهلویی باز شوند؟ و مگر هر سال در ماه مه شاخه‌های یاس بنفش به دور نرده آن سوی بند رخت نمی‌پیچید؟ و مگر کمی آن طرف‌تر، یک شاه بلوط هندی جوانه‌های نخودی و صورتی‌اش را همچون شمعدانی چندشاخه بالای سر برگ‌های پهن خودش باز نمی‌کرد؟ و مگر در حیاط روبه‌رو، در ژوئن، عطر شیرین بوته یاس که به‌رغم بی‌توجهی و عدم رسیدگی رشد می‌کرد، نمی‌پیچید؟

با این که طبیعت خط مقدم چشم‌انداز خانم منستی را اشغال کرده بود، خانه‌ها و ساکنانشان نیز از لحاظ خصوصیات شخصی برای او جالب توجه بودند. او به شدت مخالف پرده‌های خردلی‌رنگی بود که آن‌ها را به پنجره دکتر روبه‌روی آویزان شده بود؛ اما موقعی که آجرهای قدیمی خانه‌ای که چند قدم با او فاصله داشت، یک‌دست رنگ خورد و نو شد، گل از گلش شکفت. ساکنان آن خانه‌ها زیاد جلو پنجره‌های عقب ظاهر نمی‌شدند اما خدمتکارهایشان همیشه در معرض دید بودند. از نظر خانم منستی اکثریت آن‌ها شلخته بودند و فقط هیاهو به‌راه می‌انداختند، او این دسته را خوب می‌شناخت و از شان بیزار بود. اما با آشپزِ خانه‌ای که تازه رنگ شده بود و با این که خانمش با او